

| به نام خدا

سرشناسه: وایس، جان Wiess, John
عنوان و نام پدیدآور: سنت فاشیسم / جان وایس؛ ترجمه عبدالمحمد طباطبایی یزدی.
مشخصات نشر: تهران: هرمس، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری: ۲۱۴ ص.
شابک: ۷-۱۳-۷۱۰۰-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: Fascism Tradition.
موضوع: فاشیسم.
موضوع: فاشیسم - تاریخ.
شناسه افزوده: طباطبایی، عبدالمحمد، ۱۳۱۷ - ، مترجم
رده بندی کنگره: ۹س۲/۷۷۲۶
رده بندی دیویی: ۹۴۵/۰۹۱
شماره کتابشناسی ملی: ۷۸-۲۴۸۰۸ م

سنت

خاشییدیم

جان وایس

ترجمهٔ عبدالمحمد طباطبایی یزدی



سنت فاشیسم

جان وایس
ترجمهٔ عبدالمحمد طباطبایی یزدی

طراح جلد: حبیب ایلون
ناظر چاپ: حمیدرضا دمیرچی

چاپ سوم: ۱۴۰۴
شمارگان: ۵۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: سپیدار

همهٔ حقوق محفوظ است.
تهران، خیابان ولی عصر، بالاتر از میدان ونک، شمارهٔ ۲۴۹۳
تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۴



فهرست مطالب

مقدمه و راستار [متن انگلیسی]	هفت
گاهشماری رویدادهای مرتبط با فاشیسم دوران مدرن	۱
ایتالیا	۱
آلمان	۱۰
مجارستان	۱۶
اسپانیا	۲۰
انگلستان	۲۳
ماهیت فاشیسم	۲۹
ایدئولوژی راست رادیکال	۳۹
قبضه قدرت: ایتالیا	۶۵
قبضه قدرت: آلمان	۸۳
شکست فاشیسم در اسپانیا، انگلستان و مجارستان	۱۰۵
فاشیسم در اسپانیا	۱۰۶
فاشیسم در انگلستان	۱۱۷
فاشیسم در مجارستان	۱۲۴
راست رادیکال در قدرت	۱۳۵
سیاستهای اجتماعی فاشیستها	۱۴۶
فاشیستها، جنگ و امپریالیسم	۱۵۷
گمانه زنی‌های پایانی	۱۷۷
کتابنامه منتخب	۱۸۵

مقدمه ویراستار [متن انگلیسی]

ماهیت «واقعی» فاشیسم چیست؟ آیا اساساً پدیده‌ای نو در عرصه سیاست و منحصرأ زاییده سده بیستم است، یا همان استبداد دیرینه است که برای به دست گرفتن و حفظ قدرت به روشهای کارآمدتر مجهز شده است؟ از زمان به قدرت رسیدن موسولینی در سال ۱۹۲۲ تاکنون، تاریخ‌نویسان، جامعه‌شناسان و روان‌شناسان اجتماعی در پاسخ به این پرسش بحث و فحص بسیار کرده‌اند. به هر حال، تاکنون موفقیت [در این زمینه] محدود بوده است. در مجموع، در مورد ماهیت و علل پیدایش فاشیسم در عصر حاضر به اجماع و اتفاق نظر کلی دست نیافته‌ایم.

یافتن دلایل این اختلاف نظر آسان است، و می‌توان آن را در اختلافات ایدئولوژیکی که رادیکالها را از محافظه‌کاران در پهنه سیاست جدا می‌کند و همچنین در وجدانِ مُعَذِّبِ بسیاری از لیبرالهای امروزی یافت، که به دلیل ناتوانی در پیش‌بینی بموقع خطر فاشیسم و مقابله مؤثر با آن به هنگام ظهورش در دهه‌های بیست و سی، خود را همواره مقصر می‌شمرند.

پیروزی فاشیسم در ایتالیا و آلمان بسیاری از پیش‌پندهای مورد علاقه لیبرالهای سنتی را که با همان دیدگاه رایج اواخر سده نوزدهم به جامعه، طبیعت انسان و فراگرد تاریخی می‌نگریستند باطل و به یقین بسیاری از گرانقدرترین امیدهای آنان را به آینده تمدن غرب نقش بر آب کرد - از هرچه گذشته، فاشیسم نه در یک منطقه واپس‌افتاده و رشدنیافته جهان، بلکه در دو کشور از پیشرفته‌ترین کشورهای اروپای غربی به پیروزی رسیده بود. سهم ایتالیا و آلمان در شکل مدرن تمدن باختر زمین، سهمی دیرپا بوده است: ایتالیا با نوزایی ادبی و هنری (رُسانس) و آلمان با نهضت اصلاح دینی. سنتهای ملی و فرهنگی آنها مظهر دو آرمان بسیار باارزش غرب بود: یکی

«آزادی اعتقادات مذهبی» (freedom of religious conscience) و دیگری «شأن و منزلت انسان» (dignity of man). گذشته از این، هرچند پیشرفت آنها به سوی «مدرن» شدن با کُندی صورت گرفته بود، با این وصف در اواخر سده نوزدهم همه چیز حاکی از آن بود که ایتالیا و آلمان توانایی آن را دارند تا به نظامهای اجتماعی «روشن‌نگر» (enlightened) تبدیل شوند. در واقع، در اوایل سده بیستم، ظاهراً گفتمانها و نقدهای لیبرالیستی در هر دو کشور مورد اقبال قرار گرفته بود و چنین می‌نمود که سرانجام هر کدام از آنها به صورت عضوی تمام‌عیار و متعهد به جامعه ملل اروپایی پیوسته‌اند. بدین جهت لیبرالها به ناگزیر با این سؤال روبه‌رو شدند که چه چیز باعث عقبگرد ناگهانی و غیرمنتظره ایتالیا و آلمان به بربریت شد، بربریتی که بهره‌گیری از ابزار خشونت و کنترل افکار [عمومی]، به مدد پیشرفتهای فنی، اقتصادی و علمی، بر شدت آن افزوده بود. آیا در ویژگیهای ملی این مردم ذاتاً عیب یا کمبودی یافت می‌شد؟ آیا مشکل در خود مفهوم پیشرفت نهفته بود؟ یا اینکه در نفس فرآیند لیبرال کردن (liberalization) و زمینه و بستر مدرن آن نوعی تباهی وجود داشت؟

هنگامی که لیبرالها طرح این پرسشها را آغاز کردند دو پاسخ از پیش موجود بود که جای بررسی و تأمل داشت: از یک سو، منتقدان مارکسیست بر این باور بودند که فاشیسم نتیجه اجتناب‌ناپذیر نظام سرمایه‌داری و واکنش طبیعی یک طبقه متوسط رو به زوال در برابر از دست دادن بازارهای مستعمرات در خارج از کشور و فشارهای روزافزون پرولتاریای انقلابی در داخل کشور است. لنین در نوشته‌های خود درباره امپریالیسم پایه این نظریه و طرز تفکر را پی افکنده بود، و مارکسیست‌های دهه بیست و سی صرفاً می‌بایست نظریه او را بسط می‌دادند تا این تعبیر که «فاشیسم نفسهای آخر سرمایه‌داری است»، در آن بگنجد. این تعبیر که مزیتش سادگی آن بود بسیاری از رادیکالهایی را نیز، که در مواضع اصولی خود مارکسیست محسوب نمی‌شدند، قانع می‌کرد و تا آخر جنگ جهانی دوم مقبولترین نظریه‌ای بود که درباره ظهور فاشیسم در ایتالیا و آلمان بیان شده بود. به هر حال، در سوی دیگر این طیف سیاسی، بزودی تعبیر دیگری شکل

گرفت. این تعبیر از آن اندیشمندان اومانیست و محافظه کاری بود که صنعت، علم، خردگرایی (rationalism) و خود دموکراسی را خطری عمده برای تمدن، به مفهوم مورد نظر خویش، می دانستند. این اندیشمندان با مطرح کردن یک جامعه آرمانی ماقبل صنعتی، از زمانهایی یاد می کردند که انسان با طبیعت تماس نزدیک داشت، روزگاری که روابط اجتماعی ساده، مستقیم و مقید به سنتهای کهن و دیرینه بود، و مفاهیم آرمانی چون شرف و افتخار، مسئولیت و احترام بنیادین به شأن انسان الهام بخش زندگی اجتماعی به شمار می رفت. به عقیده آنان، صنعت با شتاب بسیار موجب ازدیاد جمعیت، شهرنشینی، تبدیل انسانها به توده های هم شکل (mankind massification of) و توسعه روشهای جدید تبلیغات اقناعی برای برانگیختن توده ها (mass persuasion) و اعمال نظم اجتماعی شده بود. این مسئله خود موجب «طغیان توده ها» و نزول همه آن ارزشهای فرهنگی شده بود که تمدن غرب را از زمان نوزایی (رُنسانس)، با گامهای استوار در مسیر پیشرفت و روشن نگری (enlightenment) سوق داده بودند. بنابراین، به باور آنان، فاشیسم نشانه ای بود از پیروزی و تفوق بربرهای شهرهای [دارای جمعیت] توده وار بر نخبگان فرهیخته و اومانیستی که از آغاز تمدن بر آنان فرمان رانده بودند. خلاصه و جالب آنکه تعبیرهای اومانیستی محافظه کاران و مارکسیست ها از فاشیسم در یک نقطه تلاقی می کرد: هر دو [گروه] بر این باور بودند که فاشیسم ضرورتاً نتیجه خردگرایی، مادی گری، عدم حساسیت و بی توجهی جامعه بورژوازی نسبت به مردم است. اختلاف عمده ای که بین تعبیر مارکسیستی از فاشیسم و دیدگاه محافظه کاران اومانیست در این مورد وجود داشت به پیامدهای پیروزی فاشیسم برای آینده و احساسات حاصل از تفکر در مورد چنین آینده ای، برمی گشت. در حالی که مارکسیست ها فاشیسم را تأیید فلسفه مارکسیستی تاریخ می شمردند، محافظه کاران انسان دوست آن را نفی خود تاریخ می دانستند و در جایی که دسته اول، پیدایش فاشیسم را فقط مقدمه ای برای آغاز دوره ای آزاد و تابناک تر یعنی عصر کمونیسم تصور می کردند، گروه دوم آن را طلیعه انهدام خود تمدن می پنداشتند.

در این اواخر، دانشمندان کوشیده اند تا بین این دو موضع افراطی مبانی

موضعی میانه را جستجو کنند. پروفیسور جان وایس، استاد رشته تاریخ دانشگاه ایالتی وین، در شمار این گروه از تجدیدنظرطلبان است. پاسخ وی به این سؤال که علت پیروزی فاشیسم در آلمان و ایتالیا چه بوده، این است:

هیچ گونه توضیح یگانه و ساده‌ای وجود ندارد، اما اگر بخواهیم برای آن توضیحی بیابیم، تنها راه پیش روی ما تحلیل این مسئله است که فاشیسم در اجتماعات مختلف چگونه عمل می‌کند، و نباید تمام هم خود را صرف این کنیم که ببینیم موافقان و مخالفان فاشیسم در این باره چه می‌گویند.

غرض اینکه، وایس معتقد است برای شناخت فاشیسم باید از ملاحظات مربوط به محتوای ایدئولوژیک معروف آن فراتر رفت و به مطالعه شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ویژه موجد آن پرداخت، و بر پایه این مطالعه چنین نتیجه می‌گیرد که فاشیسم به هیچ وجه مرحله نهایی لیبرالیسم نیست، بلکه واکنش گروه‌های محافظه کار به خطر لیبرال کردن پرستاب نظامی است که در آن از موقعیت ممتازی برخوردارند. از این رو، به نظر وی، فاشیسم در مرحله نخست، تجلی دیگری از جناح راست افراطی در صحنه سیاست و بیان تازه‌ای از یک سنت فکری و عملی است که ریشه در تاریخ طولانی فرهنگ غرب (و همچنین شرق) دارد. این مفهوم از فاشیسم به مثابه شکل مدرنی از سیاست راست افراطی، به او امکان می‌دهد تا از آن به عنوان «سنت فاشیسم» سخن گوید.

با اتخاذ این خط فکری، وایس خود را مجاز می‌بیند که همه تعبیرهایی را، که درباره «نازیسم» آلمان و «فاشیسم» ایتالیا اظهار شده و در آنها با تکیه بر مبانی مشابه مبانی مطرح در نظریات خود دوستان فاشیسم، توتالیتاریسم یک ویژگی ذاتی و ملی به شمار آمده است، نادیده بگیرد. چندی است به عامه مردم گفته‌اند که «نازیسم» پدیده‌ای منحصرأ آلمانی و جلوه غریب بربریتی ذاتی شخصیت ملت آلمان و نتیجه طبیعی استقلال سیاسی این مردم است. این چنین برداشتی از رشد فاشیسم در آلمان این حقیقت را نادیده می‌گیرد که فاشیسم در کشورهای دیگر نیز چهره نموده است، و شرایطی که

باعث به وجود آمدن فاشیسم در ایتالیا و آلمان شد، در فرانسه، انگلستان و حتی ایالات متحده امریکا نیز بالقوه وجود داشته است (و هنوز هم وجود دارد). به اعتقاد وایس، اگر قرار باشد فاشیسم را به عنوان پدیده‌ای تاریخی در نظر بگیریم، یعنی به عنوان تبلور جنبشی [سیاسی] که در ایتالیا و آلمان سده بیستم متبلور شده، ولی پیش از وقوع و پیروزی آن هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای برای پیش‌بینی‌اش در دست نبوده است، در این صورت باید سیر پیدایش آن را از متن شرایطی که بتدریج در اروپای غربی از زمان انقلاب کبیر فرانسه پدید می‌آمد، پی بگیریم.

وی ضمن تأیید اعتبار بخشی از تعبیرات اولیه‌ای که درباره فاشیسم اظهار شده است، به محتوای ایدئولوژیک آن می‌پردازد و از موارد زیر به عنوان اندیشه‌ها و آرمانهایی یاد می‌کند که فاشیسم به نحو متعارف بدانها تمسک می‌جوید:

۱. برداشتهای ارگانیستی (organicist) از اجتماع؛
۲. ایده‌آلیسم فلسفی؛
۳. آرمانی کردن فضائل «مردانه» (معمولاً به شکل روستایی یا دهقانی آن).
۴. دشمنی با سرمایه‌داری پیشرفته، مشارکتی (corporation) یا انحصاری؛
۵. بیزاری از دموکراسی مبتنی بر آرای توده‌های مردم (mass democracy)؛
۶. برداشتهای نخبه‌گرایانه از رهبری سیاسی و اجتماعی؛
۷. نژاد پرستی، و، معمولاً ولی نه لزوماً، یهودستیزی (antisemitism)؛
۸. نظامی‌گری (militarism)؛
۹. امپریالیسم.

به نظر وی در همه موارد پیش‌گفته یک چیز مشترک وجود دارد و آن دشمنی با ارزشها و نهادهای لیبرالی است و زمانی، همه اینها در یک جنبش فاشیستی متبلور می‌شود که با جلب حمایت توده‌ها و تصمیم به اعمال خشونت شدید و روشهای پیشرفته کنترل افکار [عمومی] برای کسب چنین حمایتی توأم باشد. او اذعان دارد که فاشیستها پس از رسیدن به قدرت «از لحاظ کیفی» به گونه‌ای غیر از اسلاف قرن نوزده خود ظاهر می‌شوند؛ اما این

اختلاف کیفی تنها در استفاده از شیوه‌های افراطی رسیدن به هدف است نه در خود هدفها. این افراط‌گرایی آنها نیز به نوبه خود از نظر محافظه‌کاران سستی قابل توجه است، زیرا اینان خود را از سوی لیبرالیسم و سوسیالیسم، که معمولاً با صنعتی و مدرن شدن نظامهای اجتماعی همراه است، مورد تهدید می‌بینند. به این ترتیب، وایس این نظر را که فاشیسم «شورش خرد ستیزان» بر علم و فن‌آوری است رد می‌کند. از دیدگاه محافظه‌کارانی که زیر فشار چپ قرار گرفته‌اند، فاشیسم یک راه‌حل کاملاً «منطقی» برای مشکلات گریبانگیر آنان به نظر می‌رسد. خلاصه آنکه، در نظامهای اجتماعی که بسرعت در حال صنعتی شدن و حرکت به سوی شهرنشینی و دموکراتیک شدن نظامهای اجتماعی هستند، محافظه‌کارانی که در نظام اجتماعی ریشه دوانده‌اند، ممکن است برای نجات شیوه زندگی موجود و مزایا و ارزشهای طبقاتی خود حتی المقدور متوسل به روشهای فاشیستی شوند و راه اعمال خشونت، کنترل افکار، ارباب یا حتی نسل‌کشی را پیش گیرند.

وایس با تحلیل خود از حیات فاشیسم در کشورهای مختلف نشان می‌دهد که فاشیسم گزینشی اجتناب‌ناپذیر نیست. در بحثی که درباره به قدرت رسیدن فاشیسم در ایتالیا و آلمان می‌کند، نشان می‌دهد که این موارد در حقیقت «قبضه کردن قدرت» توسط فاشیستها محسوب نمی‌شوند و بیشتر نتیجه ائتلاف عناصر گوناگون درون جناح سیاسی راست و ائتلاف میان جناح راست و گروههایی بوده است که با پیروزی لیبرالیسم و سوسیالیسم بیش از همه منافع خود را از دست می‌دادند، یعنی صنعتگران و سوداگران جزء، آریستوکراتهای ورشکسته و غیره. به نظر وی، عمدتاً جوامعی که سیر تحول به سوی نظام اجتماعی مدرن را آغاز کرده‌اند در معرض تهدید فاشیسم قرار می‌گیرند. ایتالیا و آلمان دقیقاً به این جهت که راه صنعتی شدن و لیبرال کردن را در پیش گرفته بودند، در معرض قطبی شدن طبقاتی قرار گرفتند، که شرط ضروری رشد فاشیسم است. در هر دو کشور جنبشهای لیبرالی و سوسیالیستی نیرومندی وجود داشت و محافظه‌کاران بدرستی رشد [نیروهای] «چپ» را، تهدیدی برای بقای خود می‌دیدند. این مسئله آنها را برمی‌انگیخت تا در صورت شکست راه حلهای دیگر، به «راه‌حلهای جامع و یکسره» فاشیسم روی آورند.

با تمام این احوال، فاشیسم پس از رسیدن به قدرت در ایتالیا و آلمان، محافظه‌کارانِ پشتیبانِ خود را سرکوب کرد و به وعده‌هایی که دربارهٔ «رفاه اجتماعی» به توده‌های حامیِ خود داده بود نیز وفا نکرد و این عاقبتی بود که هم برای نخبگانِ محافظه‌کار و هم برای توده‌های گِیج و سرگردان رأی دهنده، قابل پیش‌بینی نبود. هیتلر بیش از هر چیز کلیهٔ امکاناتی را که وسایل مدرن ارتباط جمعی و حمل و نقل و دستگاه پلیس می‌توانست برای کنترل کاملِ نظام اجتماعی در اختیار او قرار دهد قبضه کرد. وایس این جنبهٔ «مهارناپذیری» (runaway) فاشیسم را در تحلیل خود از [عملکرد] راست افراطی در [اریکهٔ] قدرت، ارائه می‌دهد و این بحث را پیش می‌کشد که نازیسم در عمل نشان داد که صرفاً یک ایدئولوژی محافظه‌کارانه نیست، بلکه یورش مداومی است به تمدن در همهٔ اشکال آن – یعنی لیبرال، محافظه‌کار و رادیکال.

با تحلیلی که وایس از فاشیسم انگلیس، اسپانیا و مجارستان می‌کند نشان می‌دهد که فاشیسم نوع هیتلری گزینشی اجتناب‌ناپذیر برای طبقاتِ محافظه‌کار گرفتار تهدید چپ به شمار نمی‌رود. وی، به طور ضمنی، اظهار می‌دارد که سرنوشت جنبشهای فاشیستی در این کشورها تز او را به شکلی سلبی اثبات می‌کند، زیرا در این کشورها میزان قدرت فاشیست‌ها و دامنهٔ برنامه‌های افراطی آنها متفاوت بوده و این تفاوت نسبتی مستقیم با [میزان] تهدید لیبرالیسم و سوسیالیسم داشته است. در جاهایی نظیر انگلیس که نهادها و ارزشهای لیبرالی پایهٔ استواری داشت، فاشیسم در حد یک انحراف [از هنجار حاکم] باقی ماند و در جایی نظیر اسپانیا، که محافظه‌کاران قدرتمندتر بودند، اما گروه‌های اصلی از لیبرال‌ها و سوسیالیست‌ها در اپوزیسیون وجود داشتند، واکنش محافظه‌کاران شدیدتر بود؛ ولی پس از آنکه لیبرال‌ها و سوسیالیست‌ها شکست خوردند، از روشهای فاشیستی، نه به گونه‌ای ویرانگر نظیر آنچه در آلمان صورت گرفت، بلکه عمدتاً برای پشتیبانی از نظام محافظه‌کار قدیمی استفاده شد. و بالاخره در مجارستان که سوسیالیست‌ها ضعیف و موفقیت آنها موقتی بود، عکس‌العمل محافظه‌کاران در استفاده از مهره‌های فاشیست خود به همان نسبت ملایم‌تر بود. نتیجه‌ای

که می‌توانیم از همهٔ اینها بگیریم این است که، با وجود این که فاشیسم محصول نیروهای جهانی در عصر تحول نظامهای اجتماعی از کشاورزی به صنعتی بود، الزاماً نتیجهٔ یک جریان ملی یا مرحلهٔ اجتناب‌ناپذیری از مراحل تکامل دموکراسیهای لیبرال به شمار نمی‌رفت، هر چند که همچنان در هر جامعهٔ دستخوش چنین فرآیندهایی به عنوان یک «امکان» مشخص، مطرح است. این نتیجه‌گیری زمینه جمع‌بندی نظرات وایس را تشکیل می‌دهد.

به بیانی ساده‌تر، وایس بر این باور است که آینده فاشیسم – اگر آینده‌ای داشته باشد – در کشورهای عقب‌افتاده ولی نوحاسته جهان خواهد بود. کشورهایی مانند رودیزیا (زیمبابوه فعلی)، افریقای جنوبی (در زمان آپارتاید) و بسیاری از کشورهای امریکای لاتین، برای اینکه بتوانند در دنیای مدرن امروز زندگی کنند، باید صنعتی بشوند و به هر صورتی که صنعتی شوند، شرایطی را پدید می‌آورند که بر اثر آنها جنبشهای لیبرالی یا سوسیالیستی می‌تواند شکل بگیرد. این جنبشها نیز به ناگزیر گروهها و طبقات تثبیت شده را تهدید می‌کند و به این ترتیب آنها را پذیرای نگرانیهایی می‌سازد که در نتیجهٔ آن به اندیشهٔ استفاده از برنامه‌های فاشیستی برای برخورداری همزمان از مزایای نظام کهنه و فواید نظام مدرن روی می‌آورند. خلاصه اینکه، خارج از جهان غرب، خطر بی‌واسطه نه از سوی توتالیتاریسم چپ بلکه از سوی توتالیتاریسم راست نشئت می‌گیرد؛ و به زعم وایس غربیهایی که بخوبی می‌دانند چگونه فاشیسم از تضاد میان گروههای تثبیت شدهٔ محافظه‌کار و خواسته‌های برحق گروههای جدید برخاسته از فرآیند صنعتی شدن، پدید می‌آید، این توانایی را خواهند داشت که به کسانی کمک کنند که در جستجوی راه میانه‌ای بین توتالیتاریسم راست و چپ هستند. از این رو، مطالعات او دربارهٔ فاشیسم دقیقاً ما را به همان جایی می‌رساند که هر اثر عمیق تاریخی باید برساند: مشکلات کنونی ما را روشن و وظایف ما را مشخص می‌کند.

هیدن. و. وایت

گاهشماری رویدادهای مرتبط با فاشیسم در دوران مدرن

ایتالیا

- ۱۸۷۰ وحدت کشور پادشاهی ایتالیا تحت رهبری کاوور^۱ و پادشاه ویکتور امانوئل^۲.
- ۱۸۹۲-۱۸۹۳ نخستین دوره وزارت جیوانی جولیتی^۳، که با شخصیت لیبرالی-محافظه کارانه اش طی دوره قبل از جنگ جهانی اول، به نیروی سیاسی و شخصی عمده ای در ایتالیا تبدیل شد.
- ۱ مارس ۱۸۹۶ نبرد ادوا^۴. در این جنگ نیروهای ایتالیایی شکست فاحشی خوردند و ایتالیا مجبور شد استقلال حبشه را به رسمیت بشناسد، کریسپی^۵ که وزیر مسئول بود، برکنار و امید ایتالیا به ایجاد یک امپراتوری در افریقا متزلزل گردید. کریسپی برای راست گرایان و بعدها برای فاشیستهای ایتالیا به نوعی قهرمان تبدیل شد.
- ۱۸۹۸ شورشهایی بر سر نان به حکومت نظامی و سلطه کوتاه ژنرال لویجی پلو^۶ منجر شد. وی بر ضد لیبرالها و رادیکالها دست به اقدامات شدیدی زد. ائتلافی از لیبرالها و چپها با دفاع موفقیت آمیزش از قانون اساسی موجبات سقوط این حکومت نظامی را که نخستین مظهر مدرن محافظه کاری نظامی و خودکامه در ایتالیا به شمار می رفت، فراهم آورد.

1. Cavour

2. Victor Emmanuel

3. Giovanni Giolitti

4. Adua

5. Crispi

6. Luigi Pelloux